
رستم از دیدگاه فردوسی در غمنامه سهراب

دکتر سید علی محمد سجادی
گروه زبان و ادبیات فارسی

خواننده و شنیده‌ایم که: "بوالقاسم فردوسی شاهنامه را به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. بوالقاسم گفت زندگانی خداوند دراز باد ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت این مردک مرا به تعریض دروغ زن خواند و زبیرش گفت باید کشت هر چند طلب کردند نیافتند. چون بگفت رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته تا به غربت فرمان یافت!"^۱

از این مجمل حدیثی مفصل می‌توان خواند نخست آنکه محمود زاولی که اندر تبارش بزرگی نبود و نیارست. نام بزرگان شنود چاره‌ای جز این نمی‌بیند که حدیث رستم را بزرگ دارد و آن را بستاید و آنگاه عطش خود خواهی و خود بزرگ بینی خویش را چنین فرو نشاند که: "اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست". اما حکیم طوس در برابر ابن امین الدوله و بیمین المله! و سلطان غازی چه می‌توانست کرد؟ آیا مصلحت وقت چنین اقتضا نمی‌کرد که با سکوت خویش از چهارصد هزار دیناری که محمود صرف جماعت شعرا کردی^۲ بهره‌ها گیرد تا صاحب تاریخ سیستان بر او دل نسوزاند و نگوید: "رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نایافته"؟ به یقین این کار در خور آزاد مردی چون فردوسی نبود که عزیز خویش را به ثمنی بخش و دراهم معدود بفروشد او بی‌آنکه غرور مقدس خویش را بشکند، کوتاه اما قاطع می‌گوید که: "خدای تعالی خویش را هیچ بنده

۱: تاریخ سیستان ص ۷.

۲: تاریخ گزیده ص ۳۹۱.

چون رستم دیگر نیافرید .

جهان آفرین تا جهان آفرید
سواری چو رستم نیامد پدید

* * *

رستم اگر زاییده^۶ تخیل فردوسی نباشد پرورده^۷ کارگاه خیال بلند او است . فردوسی به باغبانی آگاه می‌ماند که بذر وجود نونهال برومند خویش را با دیده^۸ باز برمی‌گزیند و از لحظه تولد تا زمان مرگ دمی از اندیشه^۹ او فارغ نمی‌نشیند ، از آن روز که رودابه از یار گران آبستنی و رنج فراوان زادن می‌نالد تا آن دم که به افسون شغاد و خود و اسب محبوبش - رخس - در چاهی گرفتار می‌آیند ، او را همراهی می‌کند تا گرد تهمت یا غبار ننگی بر دامان قهرمانیش ننشیند .

براعت استهلالی که سراینده^{۱۰} شاهنامه به هنگام تولد رستم ارائه می‌دهد از همان نخست خواننده را آگاه می‌سازد که با چگونه انسانی روبرو است :

دو دستش پر از خون ز مادر بزاد ندارد کسی اینچنین بچه یاد
شگفت اندر و مانده بد مرد وزن که نشنید کس بچه‌ای پیلتن
یکی خو برو پیکری پاک تن چو شب موورخ ، روزوتن چون سمن
به یکروز گفتی که یکساله بود یکی توده^{۱۱} سوسن و لاله بود

مرگش نیز طبیعی نمی‌نماید ، به حيله گرفتار می‌آید و قهرمانانه پیش از آن که خود بمیرد قاتل خویش را به خون می‌کشد

درخت و برادر بهم بر بدوخت به هنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن بر او درد کوتاه کرد

آری شاعر بزرگ حماسه سرای ایران را بارستم الفتهاست و شاهنامه^{۱۲} او گرچه همه حدیث رستم نیست اما بی‌حدیث رستم شاهنامه نیست .

و در این مختصر کوشش برآن است که جلوه‌های گوناگونی از رستم را در برابر سهراب بدانسان که نگارگر چیره دست طوس آفریده است به تماشا بنشینیم .

رستم از دیدگاه فردوسی :

رستم از دیدگاه فردوسی انسانی کامل و آرمانی است و گرچه سجایای اخلاقی و منشهای درونی او همپا و همسنگ با اوصاف ظاهری او نیست . اما در دنیای زیبایی قهرمانی و حماسه و برحسب کمال نسبی بشر ، می‌توان رستم را نمونه و حد اعلای قوم آریایی دانست و یا دست کم سعی فردوسی برآن است که چنین پدیده‌ای را از ذهن به عالم تصویر کشد . گرچه ویژگیهایی چون جهان پهلوانی ، تهمتنی ، بی‌باکی ، وطن‌دوستی

شگفت آفرینی در جنگ و میدانداری، همواره و در همه داستانهای شاهنامه سیمای پر صلابت و مردانه رستم را در انظار مجسم می‌کند، اما تفاوت‌های رفتاری و اخلاقی او را در جای جای شاهنامه نمی‌توان از نظر دور داشت. مثلاً "رستم در برابر اسفندیار و یابه گاه کینه‌کشی از خون سیاوش همانگونه نیست که در پیکار با اشکبوس و یا سهراب فرزند دل‌بند خویش.

بلاغت گفتار فردوسی برآستی سخن را به مقتضای حال می‌راند و در هر جای برخورد با هر موضوع، ویژگی خاص این قهرمان قهرمانان را چنان جلوه می‌دهد که خواننده و شنونده را به شگفتی و اعجاب وا می‌دارد.

* * *

مرد از مرد خیزد

چه چیز نیم‌شبان ته‌مینه را به‌بالین رستم می‌کشاند؟ آیا تنها هوس و عشقی‌ننگین برخاسته از سبکسری و شهوت است یا وسوسه‌ای زودگذر و کسب لذتی آنی است و یا هیچکدام؟

در مورد هوس و سبکسری به قول استاد فقید مرحوم مینوی اکتفا می‌کنیم که: "این امر که در قصه‌های قدیم زن می‌رود و به قصد بچه‌دار شدن مبادرت به هم‌خواهی با مرد می‌کند به هیچ وجه حکایت از سبکی و بی‌عفتی زن نمی‌کند، در جماعات بدوی دوشیزه ماندن دختران شرط نبود و هر زنی قبل از ازدواج می‌توانست با هر کس که می‌خواست رابطه جنسی داشته باشد و فقط پس از ازدواج می‌بایست عقیف و وفادار باشد!

در داستان دلدادگی ته‌مینه به رستم آنچه بیش از همه جلب نظر می‌کند شیفتگی ته‌مینه به برو بازو و برز و یال رستم است توگویی دست تقدیر رستم و رخس را به مرز سمگان می‌کشاند تا به ظاهر با درهم شکستن گوری چند، دمی از غم بیاراند اما تورانیان را هم از رخس بهری باشد و هم از شهسوار او.

سواران ترکان تنی هفت و هشت	بر آن دشت نخچیر که برگذشت
پی رخس دیدند در مرغزار	بگشتند گرد لب حویب‌ار
گرفتند و بردند پویان به شهر	همی هریک از رخس جستند به‌هر

تورانیان خود با استاد طوس هماهنگند که در شهر و دیار آنان نه مردی چون رستم از مام زاید و نه اسبی چون رخس پدید آید.

از آزادگان این نباشد شگفت
ز ترکان چنین یاد نتوان گرفت

و چون می‌دانند که: "ترکان ز ایران نیابند جفت" وز پی آن بر می‌آیند که نسلی تندرست و مردانه از پشت ایرانیان داشته باشند پس چه عجب اگر دختر شاه سمنگان مردی چون رستم را برگزیند و با شگفتی تمام شنیده‌های خود را درباره او چنین بازگو کند:

نترستی و هستی چنین تیز چنگ	که از شیر و دیو و نهنگ و پلنگ
بگردی بر آن مرز و هم بغنوی	شب تیره تنها به توران شوی
هوا را به شمشیر گریان کنی	به تنها یکی گور بریان کنی
بدرد دل شیر و چنگ پلنگ	هر آنکه که گرز تو بیند به چنگ
نیارد به نخجیر کردن شتاب	برهنه چو تیر تو بیند عقاب

هر چه هست سخن از جرات و جسارت است و سری پرشور داشتن، خوش خوردن و خوب خفتن و در راهی که تهمینه در پیش دارد جز اینها به‌کار ناید

بسی لب به دندان گزیدم ز تو	چو این داستانها شنیدم ز تو
بدین شهر کرد ایزد آبشخورت	بجستم همی کتف و یال و برت
نبیند جزین مرغ و ماهی مرا	ترایم کنون گر بخواهی مرا
خرد را ز بهر هوا گشته‌ام	یکی آنکه بر تو چنین گشته‌ام
نشاند یکی پورم اندر کنار	دو دیگر که از تو مگر کردگار
سپهرش دهد بهر کیوان و هور	مگر چون تو باشد به مردی وزور

و تا این آرزو برآورده شود می‌پذیرد که دریافتن رخس نیز، رستم را یاری کند و رخی که از دست دادنش برای رستم ننگی بزرگ بود.

سمنگان همه زیر پای آورم	سدیگر که اسبت به‌جای آورم
-------------------------	---------------------------

* * *

دامان پاک رستم

احساس نیاز و عطش شدید به باروری

دو ابرو کمان و دو گیسو بلند به سالار به کردار سرو بلند

تهمینه را به خواهاگه رستم می‌کشانند و این را نه تنها عیب نمی‌داند بلکه برای خود و دودمان خویش فخری بزرگ می‌شمرد اما رستم این قهرمان آرمانی فردوسی نباید دامانی به گناه - حتی گناهی متصور - آلوده داشته باشد. احساس چنین حکم می‌کند که چون "التمریانع و الناطور غیر مانع" غریزه بر عقل چیرگی حوید اما فردوسی این را بر رستم نمی‌پسندد هر چند استاد مینوی معتقدند که: به احتمال قریب به یقین این ابیات را

داخل شعر فردوسی کرده‌اند و او همین قدر گفته بوده است که برحسب خشنودی دختر او را برای خود عقد کرد چنانکه بنداری هم گفته فعدد علیها، رستم برضاها و بات معها تلک اللیله و همین قدر بس است اما با توجه به شیعی بودن فردوسی و اینکه شیعه رضایت پدر را در ازدواج باکره شرط می‌داند و هم اینکه نباید کمتر خللی در نژاد سهراب پیش آید رستم را به فراخوانی موبد و حلب رضایت شاه سمنگان وامی‌دارد.

بفرمود تا موبدی بر هنر
چو بشنید شاه این سخن شاد شد
بیاید بخواهد ورا از پدر
بسان یکی سرو آزاد شد
به خشنودی و رای و فرمان او
بخوبی بیاراست پیمان او

و این تنها جایی نیست که حکیم فرزانه طوس در پی هراست سیاحت رستم بر می‌آید و چنانکه گفته شد او قهرمان خویش را از همه سر و بر همگان برتر می‌خواهد.

* * *

رستم بی‌همال

رستم در میان آن همه پهلوان از خرد و کلان چه از نظر ویژگیهای ظاهری و حتی گاه خصال باطنی بالا و والا است، او چون بنشیند از آنان که برپایند یک رش بلندتر می‌نماید این در مقایسه با پهلوانان ایرانی است و گرنه تورانیان در برابر تن و توش رستم هیچ می‌نمایند فی‌المثل با آنکه قد افراسیاب هشتادرش است و تا دو میل سایه می‌افکند در برابر رستم مردی حقیر است و با یک دست وی بر آسمان بلند می‌شود! هر جا که خطری ایران را تهدید می‌کند چشم همگان به زابل و فرزند رشید آن رستم دوخته می‌شود کاووس و سرداران او بخوبی واقفند که تنها مرد کارزار که یک تنه از عهده همگان بر می‌آید اوست، شاه با همه خیره‌سری چاره‌ای جز این ندارد که او را دل و پشت ایران و توران و با چنگال و نیروی شیران بنامد خورشید را از گرز او گریان و ناهید را از تیغش بریان بداند و بپذیرد که پیل راتوان هم‌وردی او نیست و خروش نیل گرد بی‌رخش او را در نیابد.

چنان باد کاندز جهان جز تو کس
رخش او نیز به بالای اوست بی‌آرام و خروشان؛
چون کار فریادرس
ب‌رو هر زمان بر خروشد همی
تو گویی که در زین بچو شد همی

* * *

منشهای باطنی رستم

اگر از دیدگاه ته‌مینه رستم تنها مردی است ته‌متن، با سری نا ترس و هرو بالای

افسانه‌ای اما این قهرمان را اوصافی دیگر نیز هست که مجموعه شخصیت او را می‌سازند، اوصافی که گاه از ضعف نیز خالی نیست و هیچ بشری از ضعف تهی نیست، و اینک به بررسی برخی از این خصال در رویارویی با اشخاص و پیشامدهای گونه‌گون می‌پردازیم.

رستم و کاووس

در داستان رستم و سهراب بین رستم و کاووس نوعی ستیز و لجاج محسوس است و اگر چه در داستانهای دیگر نیز این حقیقت پدیدار است اما نمود این بی‌اعتمادی متقابل را در اینجا بهتر می‌توان دید آنگاه که کاووس گیو را مامور فراخوانی رستم از زاول می‌کند و می‌گوید:

باید که نزدیک رستم شوی به زاول نمایی و گر نغسوی
اگر شب رسی روز را باز گرد بگویش که تنگ اندر آمد نبرد

و گیو بی‌هیچ آرام و خوابی خود را به زاولستان می‌رساند و پیام کاووس را به رستم می‌گزارد رستم کار را به ملاحظه می‌گذراند. ملاحظه‌ای همراه با نوعی تعمد و غرور تا آنجا که وجود نبرد آزموده‌ای از توران را انکار می‌کند و می‌گوید اگر وصفی که از این پهلوان می‌شود درست باشد باید با اوصاف سهراب فرزند او مطابقت داشته باشد اما

هنوز آن گرامی نداند که جنگ همی کرد باید که نام و ننگ

و به هر حال این دشمن هر که باشد نمی‌تواند موجبی برای شتاب در کار و دست‌کشیدن از عیش و نوش باشد.

باشیم یک روز و دم برزنیم یکی بر لب خشک نم برزنیم
و آنکهی گیرم که جنگاوری چنین برآستی هم باشد اما:

چودریا به موج اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای
درفش مرا چون ببیندز دور دلش ماتم آرد به هنگام سور

و این تعلل برخاسته از بی‌اعتنایی چهار روز به درازا می‌کشد و چون گیو به رستم یادآور می‌شود،

که کاووس تند است و هشیار نیست هم این داستان بردلش خوار نیست
به زاولستان گر درنگ آوریم زمی بساز پیکار و جنگ آوریم

رستم با غروری تمام، غروری متکی به قدرت خارق‌العاده خویش راه هر گونه نگرانی را بر خود می‌بندد که: "با ما نشورد کس اندر زمین" و این بر خود کامه‌ای چون کاووس که به نبرد خدا نیز بر می‌خیزد و به گمان خویش خون او را می‌ریزد سخت گران می‌آید و از سر خشم می‌خروشد

که رستم که باشد که فرمان من
کند سست و پیچد ز پیمان من
و آنگاه گیو را فرمان می دهد که
بگیر و ببر زنده بر دار کن
و چون گیو قبول این فرمان را به دیده^۱ تردید می نگرد به طوس فرمان داده می شود که:
" رو هر دو را زنده بردار کن " اما رستم که بارها کاووس را از کام مرگ رهانیده است و
خود را کم از او نمی بیند به پرخاش در می آید که:
همه کارت از یکدگر بترست
ترا شهریاری نه اندرخور است
و پس از این سخن:
بدرشد به خشم اندر آ مد به رخش
منم گفت شیر اوژن و تاج بخش
چه خشم آورد؟ شاه کاووس کیست
چرا دست یازد به من طوس کیست
آری آن را که زمین بنده و رخس گاه اوست و گرزش نگین است و مغفر کلاه چگونه می تواند
دیوانگیهای کاووس را تحمل کند
چه آزاردم او نه من بنده ام
بلی بنده^۲ آفریننده ام
این به خشم رفتن موثر می افتد و چون کاووس می اندیشد که با وجود دشمنی بزرگ چون
سهراب، جایی برای خشم و جنون نیست فرستادگان از پی رستم روانه می دارد که تا او را
به این، دلداری دهند که:
تودانی که کاووس را مغز نیست
به تیزی سخن گفتنش مغز نیست
بجوشد همانگه پشیمان شود
به خوبی ز سر ب از پیمان شود
اما خشم رستم نه چنان است که با این گفته ها میل به بازگشت کند از این رو گودرز از دری
دیگر در می آید که تهمتن باید در اندیشه^۳ ایرانیان بی گناه باشد ولی توفان خشم و خروش
او فرونشستی نیست .
چرا دارم از خشم کاووس پاک؟
چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک
گودرز به گونه ای دیگر سخن می افکند و از نکته ای پرده برمی دارد که دیگر تهمتن را تاب
شنیدن و دیدن آن نیست .
که شهر و دلیران و لشکر گمان
به دیگر سخنها برند این زمان
که زین ترک ترسیده شد سرفراز
همی رفت زینگونه چندی به راز
چنین پر شده نامت اندر جهان
بدین بازگشتن مگردان نهان
چون نام ترس به میان می آید رستم به یکباره همه چیز را به دست فراموشی می سپارد
بدو گفت اگر بیم دارد دلم
نخواهم که باشد، زتن بگسلم

دلی پاکتر از آئینه

این ابرمرد شاهنامه با همه توانایی دلی پاک و عاری از کینه دارد، بیشتر به کودکی می ماند که زود خشم می گیرد و زودتر از آن بر سر مهر می آید. این و رعایت و حرمت مرز شاهی و بندگی رستم را بر آن می دارد تا در عین خشمگینی از فرمانهای ناصواب کاووس باز هم همه پلها را پشت سر خود ویران نسازد از این رو راهی دربار کاووس می شود و بر کهرتی خویش و مهتری او اقرار می کند و می گوید:

کنون آمدم تا چه فرمان دهی روانت ز دانش مبادا تهی
با اینهمه، تموج احساس او را رها نمی کند به کنایه کاووس را ناآگاه و بی خرد می خواند، تعریضی که البته بی پاسخ نمی ماند پاسخی سرد و سخت که جانگاهترینش بعدها در رد درخواست نوشدارو از سوی رستم نمودار می گردد او درماندگیها، پشیمانیها و خواهشهای رستم را به چیزی نمی گیرد خدمات چندین و چند ساله رستم را به یکباره از یاد می برد و انتظار یه حای او را که درمان درد عزیزش می جوید با سنگدلی نقش بر آب می کند.

که زایدر پرو زود روشن روان	به گودرز گفت آن زمان پهلوان
بگویش که ما را چه آمد به سر	پیامی زمن پیش کاووس بر
دریدم که رستم مماناد دیر	به دشنه جگرگاه پور دلیر
یکی رنجه کن دل به تیمار من	گرت هیچ یاد است کردار من
کجا خستگان را کند تندرست	از آن نوشدارو که در گنج تست
سزدگر فرستی هم اکنون به پی	به نزدیک من با یکی جام می
چو من پیش تخت تو کهرت شود	مگر کو به بخت تو بهتر شود

اما گودرز تهی دست باز می گردد، رستم بیچاره وار به تن خویش رو به راه می نهد. بعید بود که کاووس با دیدن رستم حاجت او را برآورده می ساخت پس نتیجه این دیدار چه می بود شکست قطعی و مسلم رستم. و فردوسی چگونه می تواند این را برتابد، نه، رستم باید سرافراز بماند و می ماند حتی اگر با مرگ سهراب باشد. کس آمد پشش زود و آگاه کرد:

که سهراب شد زین جهان فراخ همی از تو تابوت خواهد نه کاخ

* * *

سهراب تصویری گویا از رستم

دردنیای حماسی فردوسی تنها موردی که شایستگی رویارویی با رستم دارد سهراب است و بس، سهرابی که از پشت رستم است بنابراین توصیف سهراب وصف رستم است تا آنجا که می توان گفت سهراب از هنگام زادن تا به گاه کشته شدن تصویری گویا از زندگانی

رستم است

تو گفתי گو پیلتن رستم است
 و گر سام شیر است و گرنیرم است
 چوپیک ماه شد هم چوپیک سال بود
 برش چون بر رستم زال بود
 چوسه ساله شد زخم چوگان گرفت
 به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
 چوده ساله شد زان زمین کس نبود
 که یارست با او نبرد آزمود
 به یاد آوریم که فردوسی کودکی رستم را چنین به نظم کشیده بود

به یک روزه گفתי که یکساله بود
 یکی توده سوسن و لاله بود
 به بازوش بر ازدهای دلیر
 به جنگ اندرش داده چنگال شیر
 به زیرکش اندر گرفته سنان
 به یکدست کویال و دیگر عنان

گذدم نیز در سهراب همان نشانها می چوید که کمابیش در زندگینامه رستم دیده ایم ،
 بر و بالایی از سرو سهی برتر ، چهره چون خورشید رخشان ، جنگاوری چنان تیزچنگ و
 بی باک که به یک مژه برهم زدن و پیش از آن که بوی از مشام به مغز رسد کار حریف را
 یکسره می سازد کس را توان فشردن دست او نیست و شیر را در برابر او تاب مقاومت نه .
 الفاظی را که سهراب در جواب هجیر در برابر ستایشهای او از رستم به زبان می آورد
 همانهاست که رستم در جواب کاووس و گیو به هنگام خواستش برای نبرد با سهراب به
 زبان دارد رستم می گوید .

چو دریا به موج اندر آید ز جای
 ندارد دم آتش تیز پای
 و گفتار سهراب اینکه

چو دریای سبز اندر آید ز جای
 ندارد دم آتش، نیز پای
 ناتوانیهای کاووس را در مقابله با رستم دیده ایم ، سهراب نیز در تحقیر کاووس و عجز او
 رستمی دیگر است . یک تنه به خرگاه و خیمه کاووس می تازد و به یک چشم به هم زدن
 بساط او را در می نوردد و کاووس از سر عجز می گوید :

یکی نزد رستم برد آگهی
 کزین ترک شد مغز گردان تهی
 ندارم سواری و راهم نبرد
 از ایران نیارد کس این کار کرد

* * *

کاستیهای رستم

اگر سهراب را در آیین تمام نمای رستم به حساب آوریم و بپذیریم که قدرت و صلاحیت
 و جنگاوری و پهلوانی او بیانگر این صفات در رستم است و فردوسی بر آن بوده است
 تا کسی را در مقابل قهرمان محبوب خویش قرار دهد که برارنده جهان پهلوانی او

باشد پس شگفت نیست اگر سهراب را به حکم جوانی در پاره‌ای از اوصاف برتر از رستم به شمار آرد و نقاط ضعف و کاستیهای رستم را که لازمهٔ پیری و در نتیجه دل‌بستگی بیشتر او به زندگی است بازگو کند. تقابل برخی از این صفات در دو پهلوان شنیدنی و عبرت‌آموز است:

شبانگاه پیکار

دو جنگاور پس از گذراندن روزی سخت که هریک:

به گرز و به تیغ و به تیر و کمند
 ز هر گونه‌ای آزمودند بند
 خسته و کوفته عرصه را ترک می‌گویند اما سهراب جوان شبی را به بیخبری و عیش و نوش
 سپری می‌سازد و هنوز بر آن باور است که می‌تواند پرده از نام هم‌اورد خویش برگیرد و
 گم گشته خود را باز یابد:

به هومان چنین گفت که این شیر مرد
 که با من همی گردد اندر نبرد
 ز بالای من نیست بالاش کم
 به رزم اندرون دل ندارد دژم
 بر و کتف و یالش همانند من
 تو گویی که داننده برزد رسن
 نشانهای مادر بیابم همی
 به دل نیز لختی بتابم همی
 گمانی برم من که او رستم است
 که چون او نبرده به گیتی کم است

نباید که من با پدر جنگجوی

شوم خیره‌روی اندر آرم به روی

اما رستم پیر، دل به مرگ نهاده با برادر به وصیت می‌نشیند که:

تو خرسند گردان دل مادرم
 چنین کرد بیزدان قضا بر سرم
 بگویش که: تو دل به من درمبند
 که سودی ندادرت بودن نژد
 کس اندر جهان جاودانه نماند
 ز گردون مرا خود بهانه نماند
 اگر سال گشتی فزون از هزار
 همین بود خواهد سرانجام کار

* * *

روز آورد

در فردای آن شب نیز سهراب دلی نرم و مهربان دارد او را سری پر زرم و دلی پر ز بزم است. چنان با رستم از سر مهر سخن می‌راند که گویی هرگز با او دست و بازو نسوده است.

تو گفتی که با او بهم بود شب

به رستم بپرسید خندان دولب

که شب چون بدی روز چون خاستی
ز کف بگکن این گرز و شمشیر کین
نشینیم هر دو پیاده به هم
به پیش جهاندار پیمان کنیم
بمان تا کس دیگر آید به ززم
تو با من بساز و بیارای بزم

دل من همی بر تو مهر آورد

همی آب شرمم به چهر آورد

اما رستم بی هیچ عذوفتی و بی آنکه مهر پدریش بچنبد و هم به حکم تجربه‌ها که در کوله‌بار زندگی دارد و می‌داند که اگر نکشی کشته خواهی شد آنهمه لطف و مهر را به سختی و با پرخاش پاسخ می‌دهد که

ز کشتی گرفتن سخن بود دوش
نه من کودکم گر تو هستی جوان
بسی گشته‌ام بر فراز و نشیب
و اینجاست که هم فردوسی و هم سهراب از گفتار سرد رستم با خشم و تاسف یاد می‌کنند که:
همه تلخی از بهر پیشی بود
و سهراب که آرزوهایش بر باد رفته می‌بیند از سر درد می‌گوید
اگر هوش تو زیر دست من است
به فرمان پردازان پساییم دست

* * *

فریبایی زندگی یا فریب جنگ

گرچه در جنگ حيله چاره‌ساز است و رواست اما از قهرمانی چون رستم شگفت می‌نماید آیا جز این است که فریبایی زندگانی و دمی بیش ماندن، چون اوبی را بدین عمل می‌خواند و آیا عاملی جز پاکدلی و پاک‌اندیشی سهراب می‌توانست قهرمان کهنسال را در احرای نقشه دقیق خویش موفق دارد و آیا ضعف در هنگامه جنگ نیست که رستم را به دروغ و فریب می‌کشاند؟ آخر کسی که او را از کوهه زین برگرفته‌اند و چون گوری در کف شیر نر خونخواره‌ای گرفتار کرده‌اند جز این راهی دارد که بگوید:

دگرگونه‌تر باشد آئین ما
کسی کو به کشتن نبرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین
گرش بار دیگر به زیر آورد
چزین باشد آرایش دین ما
سر مهتری زیر گرد آورد
نبرد سرش گرچه باشد به کین
ز افکندنش نام شیر آورد

رستم دروغ برخاسته از ترس را بار دیگر نیز آزموده بود و اثر آن را دیده سهراب بسدو گفته بود :

من آیدون گه نام که تو رستمی
گراز تخمهء نامور نیرمی
و پاسخ شنیده بود :

که او پهلوان است و من کهترم
نه با تخت و گاهم نه با افسرم
بدان می ماند که سهراب از اینکه دست به خون حریف نیالوده است راضی و خشنود بر می خیزد و بی هیچ دغدغهء خاطر در پی نخجیر روان می شود .

اما رستم چنین آسوده دل نمی تواند باشد غرور سالیانش در هم شکسته و بخوبی آگاه است که اگر از درچاره در نمی آمد تنش طعمه موران و ماران می بود می خواهد تا نیروی رفته را باز یابد ، نومیدانه از خداوند یاری می جوید غافل از آن که این نیرو در راه قربان گشتن فرزند عزیزش به کار خواهد رفت

همی خواست پیروزی و دستگاه
نبود آگه از بخشش هور و ماه
که چون رفت خواهد سپهر از برش
بخواهد رهودن کلاه از سرش
دست قضا امان نمی دهد او می خواهد تا پدر و پسر را به ورطهء پشیمانی و پریشانی کشد ، رستم این سخن سهراب را به خویشتن خویش آزموده است که :

به بالا بلندی و با کتف و یال
ستم یافت بالت به بسیار سال
پس جای درنگ نیست از این رو تیغ تیز از میان بر می کشد و بر پور بیدار دل را بر می درد
اما این پیروزی را شادی به دنبال نیست و دریغ که دیدهء دل از دیدن باز ماند ؛
همی بچه را باز داند ستور
چه ماهی به دریا چه دردشت گور
نداند همی مردم از رنج از
یکی دشمنش را زفرزند باز
و باز دست نوازش پسر است که ریش درون پدر را مرهم می نهد که :

توزین بی گناهی که این کوژ پشت
مرا برکشید و به زودی بکشت
از این خویشتن کشتن اکون چه سود
چنین رفت و این بودنی کار بود
جدالی پایان می گیرد و جدالی بزرگتر آغاز می شود حدال با خویشتن و نفس خویش ، وجدان نهفتهء رستم که بارها اشارتها یافته بود و بیدار نگشته اکنون ناگهان هشیار می گردد .

چه گویم چو آگه شود مادرش
چگونه فرستم کسی را برش
چه گویم چرا کشتمش بی گناه
چرا روز کردم بروبر سپاه
پدرش آن گرانمایه پهلوان
چه گوید بدان پاک دخت جوان

براین تخمه سام نفرین کند

همه نام من پیر بی دین کند

و فردوسی اگر بر احساس برخاسته از خشم خود لگام نزنند چه کند که ؛
یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید به خشم

ابیات متن برگرفته از داستان رستم و سهراب با مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی از انتشارات
بنیاد شاهنامه، فردوسی وزارت فرهنگ و هنر - ۱۳۵۲ - است .

معرفی یک محقق و یک کتاب برگزیده سال جمهوری اسلامی ایران

از بین محققان و جغرافی‌نگاران پرکار و فعال کشور از (ایرج افشار سیستانی) می‌توان نام برد که پس
کوششی مداوم و پیگیر بیش از بیست تالیف تاریخی و جغرافیایی و جامعه‌نگاری را به دنیای کتاب عرضه کرده
است .

انتخاب بجا و شایسته کتاب (مقدمه‌ای بر شناخت ایلها و چادرنشینان و طوایف عشایری ایران) به
عنوان کتاب برگزیده سال جمهوری اسلامی ایران در رشته جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی نشان دهنده قدرت
تحقیق و کوشش مجدانه آقای افشار سیستانی در زمینه تحقیقات ایران‌شناسی است این کتاب مجموعه‌ای است از
اطلاعات پر بار و نادر چادرنشینان و طوایف عشایری ایران شامل شناسایی مناطق ، استانها ، وجه نام‌گذاری
و سوابق تاریخی ایلها و طوایف ، جمعیت ایلها ، سردسیر و گرمسیر ، ساخت ایللی و ساخت قدرت ، نسژاد ،
زبان و دین مردم ایلها و طوایف ، ویژگیهای ایلها ، مسکن ، اقتصاد و غیره .
چاپ دوم این کتاب برگزیده سال جمهوری اسلامی ایران توسط انتشارات نسل دانش منتشر شده است .
از آقای ایرج افشار سیستانی تاکنون کتابهای ذیل تالیف یافته است .

۱ - نگاهی به سیستان و بلوچستان ، ۲ - نگاهی به ایلام ، ۳ - نگاهی به خوزستان ۴ - نگاهی به
پوشهر ۲ جلد ، ۵ - واژه‌نامه سیستانی ، ۶ - سیستان نامه ۲ جلد ، ۷ - پسران سیستان ، ۸ - ایلها
و چادرنشینان ۲ جلد ، ۹ - بلوچستان و تمدن دیرینه آن ۲ جلد ، ۱۰ - مقدمه‌ای بر شناخت طوایف سرگلزائی
و بارگلزائی ، ۱۱ - نگاهی به آذربایجان شرقی ۲ جلد ، ۱۲ - نگاهی به آذربایجان غربی ۲ جلد ،
۱۳ - مقالات ایران‌شناسی ، ۱۴ - سفرنامه و خاطرات امیر عبدالرحمان خان ۲ جلد ، ۱۵ - آثار باستانی واپسینه
تاریخی سیستان و بلوچستان ، ۱۶ - عشایر و طوایف سیستان و بلوچستان ، ۱۷ - آثار باستانی واپسینه تاریخی
آذربایجان ، ۱۸ - عشایر و طوایف آذربایجان ، ۱۹ - خوزستان و تمدن دیرینه آن ۲ جلد ، ۲۰ - ایلام و
تمدن دیرینه آن ، و چندین کتاب دیگر .